قیام سربداران

مدنی، محمدسعید

کشور کهن و باستانی ایران در طول تاریخ پر فراز و نشیب خود در معرض تندباد حوادث و رویدادهای‏ بزرگ و کوچک و شاهد ایجاد تمدنها و شکل گرفتن‏ حکومتها و انقراض سلسله‏ها و تاخت و تازها و تجاوزات‏ بیگانگان و ورود فرهنگها و ارزشهای گوناگون بوده‏ است.ایرانیان همواره موفق شده‏اند در برابر این‏ حوادث با حفظ تمامیت ارضی،فرهنگی و سیاسی‏ خود سلطه موقت اجانب را پایان بخشند و در جنگ با فرهنگهای وارداتی فایق آیند.

ورود اسلام به ایران یکی از رخدادهای خاص تاریخ‏ ایران است که ایرانیها برای نخستین بار با همه وجود خود را به«پیام»پیامبر اسلام(ص)تسلیم می‏کنند و «مسلمان»می‏شوند.اما در برابر رژیمها و حکومتهایی‏ که قصد دارند به نام اسلام«موجودیت و استقلال» مردم این سرزمین را به بازی بگیرند و نفی کنند هرگز تسلیم نمی‏شوند.تاریخ سراسر مبارزه مردم ایران پس‏ از ورود اسلام به ایران علیه رژیم خلافت عربی(امویان و عباسیان)مبارزه علیه اسلام نیست که ایرانیان با شعار «اسلام»و دفاع از«آل رسول(ص)»پنجه در پنجه غاصبان‏ «اموی»می‏گذارند و بعد که عباسیان تداوم بخش‏ سیاست اموی و گاه ساسانی می‏شوند جنبشها و مخالفتها و اعتراضهای مردم ایران ادامه می‏یابد تا دوران خوارزمشاهیان.همهء نهضتها و جنبشها بعد از پیروزیهای مقطعی و منطقه‏ای به سبب نداشتن رهبری‏ صحیح عاقبت شکست می‏خورند اما ایرانیان که از یک‏ سو اسلام را می‏خواهند و از دیگر سو رژیم خلافت را نمی‏پذیرند مبارزات خود را پی می‏گیرند.

در دوران حکومت خوارزمشاهیان فشارها و تحقیرها ادامه می‏یابد ولی مردم ایران همچنان در تدارک مبارزه‏ علیه رژیم حاکمند.مقاومتها و مخالفتهای پراکنده‏ای‏ نیز صورت می‏گیرد.هجوم مغول مبارزه مردم را به‏ تعویق می‏اندازد.و در دوران یک صد ساله حکومت‏ مغول ایرانیان به«ناداشته‏های»خود در نهضتهای قبلی‏ دست می‏یابند و با بر پا کردن«نهضتی پیروز»که با نام‏ «سر به داران»،در تاریخ ثبت است به عمر رژیم غاصب‏ که با نام اسلام نابرابریهای اجتماعی و فشارهای‏ سیاسی خود را توجیه می‏کنند،پایان می‏بخشند.

قرون هفتم و هشتم از مراحل حساس و سرنوشت‏ساز است زیرا در طول این قرن و حاکمیت‏ یک صد ساله مغولان ایرانیان خط مشی مبارزاتی خود را می‏یابند و گمشده خود را که در آن هم اسلام را حفظ می‏کردند و هم استقلال خود را،در تشیع و رهبری‏ «علمای شیعه»می‏یابند.با نگاهی به تاریخ آینده(از قرون هشتم به بعد)خواهیم دید که تمام نهضتها و مبارزات مردم ایران به پیروی از«تشیع»و به رهبری‏ «علمای شیعه»صورت می‏گیرد.از قیام مرعشیان تا صفویان و از مشروطیت تا نهضت تنباکو و تا انقلاب‏ اسلامی در قرن بیستم.این نوشتار پیرامون دو عامل‏ رهبری و ایدئولوژی در نهضت سر به داران خراسان‏ سخن می‏گوید.

اوضاع کلی ایران مقارن هجوم مغول

توین بی مورخ انگلیسی معتقد است:همیشه اول‏ یک نظام منحط می‏شود و بعد شکست می‏خورد و نه‏ آنکه اول شکست بخورد و سپس منحط گردد».نظریه‏ وی کاملا درباره اوضاع و احوال حاکم بر ایران مقارن‏ هجوم مغول صدق می‏کند(1)به هنگام حمله مغول در ایران سلسلهء خوارزمشاهیان حکومت می‏کردند و سراسر ایران را به استثنای خوزستان که جزو قلمرو خلافت بود در زیر لوای خویش متحد ساخته بودند.در زمان سلطان محمد خوارزمشاه اوضاع ایران به رغم‏ پیشرفتهای جنگی و نظامی به علت دخالتهای ترکها در امور داخلی از همه لحاظ آشفته و در هم ریخته شده‏ بود.

عدم شایستگی و قدرت کافی سلطان محمد نیز باعث شده بود بین سران سپاه نفوذ چندانی نداشته‏ باشد و سپاهیان ایران فاقد انضباط و نظام کافی‏ باشند.افزون بر اینها نبود امنیت و آرامش لازم به‏ خاطر ماجراجوییهای سلطان باعث نارضایتی و نگرانی‏ مردم شده بود.امور اقتصادی بر طبق روال نمی‏چرخید و حکومت هم نه تنها به مسایل اقتصادی و مصالح مردم‏ توجهی نداشت بلکه سعی می‏کرد به کمک‏ کارگزارانش مردم ستمدیده را غارت و چپاول نماید.

در اواخر عهد خوارزمشاهیان به علت فساد و عدم‏ شایستگی زمامداران حکومت مرکزی بیش از پیش به‏ ضعف و سستی گرایید.تنگدستی اقتصادی و عدم‏ امنیت و اختناق شدید از سویی و از کار افتادن‏ چرخهای اقتصادی از سوی دیگر زمینهء شورش مردم را علیه خوارزمشاهیان فراهم کرد.در این دوران«غیر از توده مردم و بازرگانان و روحانیون سران دولت نیز با یکدیگر و خوارزمشاه در مخالفت و مبارزه بودند...»(2)

به هر رو اوضاع کلی حاکم بر ایران زمینه هجوم‏ ارتش مغول یا هر ارتش دیگری را مهیا کرد و ضعف و فساد آن چنان ارکان حکومت مرکزی را متزلزل ساخت‏ که برای سرنگونی رژیم خوارزمشاهیان تنها یک‏ «تندباد»کافی به نظر می‏رسید.اما به جای تندباد، توفانی عظیم از شرق و صحرای چین حرکتی ویران‏ کننده را آغاز کرد اما باز هم در تسریع سقوط خوارزمشاهیان و به دیگر سخن هدایت این توفان‏ بی‏رحم به داخل خاک ایران خود خوارزمشاهیان‏ بیشترین سهم را داشتند!بدین سان که:

چنگیز خان مغول پس از آنکه موفق به سرکوبی‏ مخالفان،تأمین آرامش و مرکزیت دادن به حکومت‏ خود شد،تصمیم گرفت با حکومت خوارزمشاهیان‏ رابطه برقرار نماید.خان مغول از قدرت ایران بیم داشت‏ و به دلایل دیگر چندان تمایل به فتح ایران نداشت به‏ همین خاطر طی پیامی به سلطان محمد خود را سلطان شرق و او را پادشاه مغرب خواند و ضمن پیامی‏ اعلام کرد:«میان ما عهد مودت و صلح مستحکم باشد و از طرفین تجار و کاروانها بیایند و بروند و...».

چنگیز برای اثبات صداقت حرفهای خود کلیه‏ راههای ارتباطی حوزه فرمانروایی خود را از دزدان و راهزنان پاک کرد و با گماشتن عده‏ای مراقب(قرق‏ چی)راهها را برای فعالیت بازرگانی مساعد نمود و «بازرگانان مسلمان را به کشور خود پذیرفت و کالاهای‏ آنان را به قیمت عادلانه خریداری کرد و با اعزام هیأتی‏ با دولت خوارزمشاهی معاهده دوستی برقرار نمود و برای اثبات حسن نیت خود عده‏ای از بازرگانان را با کالاهای گوناگون و مقدار زیادی تحف و هدایا برای‏ سلطان محمد فرستاد...»(3)اما موقعی که بازرگانان‏ مغول به«اترار»رسیدند غایر خان امیر اترار-که از وابستگان ترکان خاتون بود-به اموال آنان چشم طمع‏ دوخت و با اعلام اینکه«آنها به قصد جاسوسی به ایران‏ آمده‏اند بدون توجه به دستور سلطان محمد که فقط خواستار مراقبت از اعمال آنها شده بود و بدون‏ عاقبت‏اندیشی عموم بازرگانان مغول(به جز یک نفر که‏ اتفاقی نجات یافت)را کشت و اموال آنها را مصادره‏ نمود.

چنگیز خان در برابر این عمل وحشیانه عنان اختیار عقل را از کف نداد و تنها خواستار تحویل غایر خان شد و لیکن پادشاه مغرور و جاهل خوارزمشاهی با تکبر خاص‏ بار دیگر فرستادگان چنگیز خان را کشت و راه را برای‏ هجوم وحشیانه مغول هموار نمود.

چنگیز خان که برای نیروی نظامی و خوارزمشاهیان‏ ارزش فراوانی قایل بود(گویا او از وضع آشفته سپاه‏ ایران اطلاع نداشته است)با بسیج تمام قوای خود به سوی تهران حرکت نمود سلطان محمد در برابر قوم‏ مغول تنها چاره را در«فرار»یافت و مردم ستمدیده و غیر مجهز و بی‏پناه را در برابر شمشیر آخته و شعله‏ور از آتش انتقام که برای هر کس که ایرانی است فرود می‏آمد تنها گذاشت و به قول رنه گروسه:«سلطان‏ محمد پس از شکستهایی که به قراختاییان وارد کرده‏ بود سرشار از غرور و کبر شده بود در نخستین شکست‏ از مغول چنان روحیه خود را از دست داد که دیگر هیچ‏ وسیله‏ای برای مقاومت نمی‏یافت.آن مرد قهرمان‏ تبدیل شد به بیچاره‏ای عاجز و مضطر بلکه عنصری‏ فاقد غیرت و...».(4)

مقاومتهای مردم

به گواهی تاریخ مردم غیرتمند و شریف ایران به‏ آسانی تسلیم سلطه بیگانگان نشدند.اما عدم تشکل‏ نیروهای مردمی،عدم سلاح و تجهیزات کافی،نبود آمادگی و تدارک قبلی و...باعث شد تا هر شهری که‏ به مقاومت در برابر مغولان برخاسته بود به تلی از خاکستر تبدیل گردد و زمینی شود آماده شخم و کشاورزی و مردمان این شهرهای مقاوم هم بیرحمانه از دم تیغها گذرانده می‏شدند.مقاومت شهرهای خجند، بخارا،سمرقند،کرگانج،مرو،نیشابور و...چنین‏ حاصلی در بر داشت و مبارزه و مقاومت جلال الدین‏ خوارزمشاه نیز که مدت شش سال(از سال 622 تا 629 هجری)لا ینقطع و بی‏امان جنگید و به‏ پیروزیهایی هم دست یافت به دلیل عدم تکیه به‏ مردم»عاقبت به شکست انجامید.

اوضاع اجتماعی و اقتصادی ایران پس از حمله‏ مغول

پس از حمله مغول و استقرار مغولان چه در دوران‏ فرزندان چنگیز و چه بعد از حاکمیت هولاکوخان و تشکیل سلاله هولاکوییان(1258 م 656 هـ.)آنچه‏ که حاکم بر ایران شد و رابطه میان حاکمیت و مردم را تعیین می‏کرد«ظلم و زور»بود.فرمانروایان مغول به‏ هیچ اصل و قانونی پایبند نبودند و در این آشفته بازار اوضاع مردم ناگفته پیداست؛فشار مالیاتی بیداد می‏کرد و هر گاه نظر آنان با این مالیات هم تأمین‏ نمی‏شد پیش هر کس پول یا متاعی می‏یافتند درصدد مطالبه آن بر می‏آمدند و اگر صاحب مال مقاومت‏ می‏کرد با جبر و گاه با کشتن صاحب مال به مطلوب‏ خود می‏رسیدند.به طور کلی با حمله مغول وضع‏ اقتصادی ایران به کلی به هم ریخت و دچار عواقب‏ وخیم و شومی شد.هجوم مغولان اقتصاد نیمه جان‏ ایران را از حرکت انداخت و به ورشکستگی کامل‏ کشاند.در جریان جنگهای خونین کشاورزان تار و مار شدند و زمینهای زراعتی و باغهای آنان یا از بین‏ رفت و یا غارت شد.ویرانی شبکه‏های آبیاری و تقلیل‏ تعداد نفوس و از بین رفتن دامهای کاری،قحطی و بیماریهای مسری و...همه در تشدید اوضاع نا به‏ سامان اقتصادی تأثیراتی را به جای گذاشت.گفتنی‏ است که«خراسان»بیشتر و زودتر از دیگر نواحی آسیب‏ دید و علت آن را باید در نزدیک بودن این خطه به‏ مرزهای مغولان دانست.در طول قرن هفتم و هشتم‏ هجری شاهد شکل گرفتن قیامها و مبارزات مردمی‏ سلطه مغول هستیم که در واقع زمینهء سرنگونی نهایی‏ مغولان را فراهم کردند.فرار دسته جمعی روستاییان‏ یکی از مظاهر این مبارزه بود البته گاهی مبارزه به‏ صورت قیام و عصیان گروهی نیز در می‏آمد.قیام مردم‏ فارس در سال 1265-664 هـ تحت رهبری سید شرف الدین،قیام ارانیها در سال 674 هـ،قیام‏ چادرنشینان لر در 691 هـ.که به اشغال اصفهان منجر شد و...از جمله قیامهای مهمی بود که هر چند به‏ سرکوبی و شکست همگی آنها منجر شد ولی همان‏ گونه که گفته شد آغازی برای شکل‏گیری یک قیام همه‏ جانبه و ویرانگر بود.

طی سالهای 1280 و 1290 م.(679-689 هـ) که اوج انحطاط اقتصادی مغولان و ضعف و تنگدستی‏ مردم بود،نهضت گروهی و بزرگ روستایی به صورت‏ جنگی وسیع و نامنظم آغاز شد و نکته در خور توجه‏ این است که مغولان فقیر نیز در کنار عامه مردم ایران‏ وارد مبارزه شده بودند و قابل توجه‏تر آنکه عامه مردم با شورشیان همکاری می‏کردند.

عامل دیگری که در ضعیف کردن و قرار دادن‏ هولاکوییان در سراشیبی سقوط اهمیت فراوان داشت‏ «تمایلات گریز از مرکز اعیان چادرنشین مغول»بود.در دوران نخستین ایلخانان،اعیان لشگری صحرانشین و ترک به حکومت مقتدر خان در مرکز نیازمند بودند تا به‏ حمله‏های موفقیت‏آمیز دست زند و غنایم و متصرفات‏ جدید به چنگ آورد ولی از آغاز سده چهاردهم میلادی‏ و اواخر قرن هفتم هجری که تسخیر سرزمینهای تازه‏ متوقف شد و غنیمتهای جنگی کاهش یافت،دیگر قدرت حکومت خان مورد نیاز اعیان بود و همین باعث‏ شد تا رفته رفته در هر گوشه‏ای یکی از اعیان‏ چادرنشین قدرتی بر هم زند و ادعای حکمرانی‏ بلا منازع داشته باشد و...

در دورانی که اقتصاد کشور به ورشکستگی نزدیک‏ می‏شد و خوانین و اعیان خود را بی‏نیاز از ایلخان‏ می‏دیدند و شورشهای مردمی شکلی صریحتر و حادتر و تهدیدکننده‏تر به خود می‏گرفت،حکومت مرکزی به‏ فکر چاره‏اندیشی افتاد.در این شرایط غازان خان پسر ارغون خان بر تخت حکومت ایلخانی نشست.او نخست‏ برای نزدیکی با روحانیان و اعیان مسلمان ایرانی به‏ دین اسلام گروید و اسلام را دین رسمی کشور اعلام‏ کرد و سپس دست به اصلاحات بسیاری زد تا به اوضاع‏ و احوال آشفته مملکت سر و سامان بخشد و تداوم‏ حاکمیت مغول را تضمین نماید.اما سیاست داخلی‏ غازان خان و اصلاحاتی که وی انجام داد با اینکه‏ موجب اعتلای نسبی اقتصاد کشور شد اما فقط می‏توانست انقراض دولت هولاکوییان را به تأخیر اندازد اما قادر به جلوگیری از اضمحلال آن نبود.(5)

غازان خان قصد داشت حاکمیت«مرکز»را تثبیت‏ کند اما سیاست مرکزیت طلبی‏ او در جامعه‏ای که فئودالها و اعیان و زمینداران و...نقش عمده‏ای در سیاست و حیات اجتماعی و اقتصادی آن ایفا می‏کردند، نمی‏توانست موفق باشد و در نتیجه مخالفتهای بزرگان‏ لشکری چادرنشین مغول و ترک شکل صریح و بی‏پرده‏تری به خود گرفت.و دیگر آنکه غازان خان‏ برای ادامه حیات دولت خود باید تولیدات کشاورزی را افزایش می‏داد.و در نتیجه برای جلوگیری از گریزهای‏ مداوم روستاییان و کشاورزان و رونق بخشیدن به‏ کشاورزی تعدیلهای مالیاتی به وجود آورد.اما این‏ اصلاحات پیش از آنکه به نفع مردم مالیات دهنده باشد بیشتر به نفع دولت بود.

در پایان این بخش باید گفت:سیاستهای غازان خان‏ در نهایت نتوانست موفقیت چندانی در راه حفظ حاکمیت هولاکوییان و جلوگیری از اضمحلال تدریجی‏ آنان به دست آورد اما به هر حال نظم جدید باعث شد بر عمر سالهای حیات مغولان افزوده شود و ادامه حرکت‏ قاطعانه مردم در راه سرنگونی آنان به تأخیر افتد.

خراسان؛مرکز نهضت قاطع و پیروز ضد مغول

سرانجام هنگام سقوط امپراتوری مغولان و قیامی که‏ عملا منجر به پایان بخشیدن به سلطه آنان در ایران‏ شد،رسید.و این عصیان مردمی و ویرانگر از خراسان‏ غلیان کرد و به انفجار انقلابی مردم این دیار منجر شد. در طول سالهای حکومت سلطان ابو سعید (1316-1335 م)و بخصوص در فاصله سالهای‏ 1320-1330 میلادی بخش عراقی خراسان-که به‏ هرات معروف بود-زیر سلطه ملوک هرات قرار داشت. اینان موفق به کسب امتیازات مهمی شده و خود را از پرداخت مالیات به دیوان خراسان معاف کرده بودند و از سال 38-1318 متصرفات هرات عملا به کشوری مستقل و جداگانه تبدیل شد.

دیگر بخشهای خراسان مثل نواحی نیشابور و بلخ‏ و...توسط کارگزاران ایلخان بزرگ در خراسان اداره‏ می‏شد ولی اینان نیز با حکومت مرکزی ارتباطی‏ نداشته و مالیات و باج و خراجی به آن نمی‏پرداختند و وجوهی که از مالیات به دست می‏آمد در همان محل‏ مصرف می‏شد و فئودالهای محلی آن را صرف نگهداری‏ دستگاه و تشکیلات خود می‏کردند.

وضع اقتصادی خراسان بسیار وخیم شده بود،اصولا سرزمین خراسان از همان ابتدای حمله مغول‏ شدیدترین و بدترین ناملایمات را از مغولان دیده بود و ظلم و کشتار مغولان بیش از هر جای دیگر ایران‏ خراسان را در آتش خود سوزاند.مغولان انتقامجو نخستین خطه‏ای را که زیر سم اسبان خود در ایران‏ یافتند خراسان بود.آتش انتقام شعله‏ورتر و شمشیرهای برنده‏تر و سپاه تازه‏نفس‏تر به این خطه‏ یورش برد و بیش از هر جای دیگر آنجا را خراب و ویران‏ کرد و کشتار نمود.افزون بر آن در عهد آخرین ایلخانان‏ مغول بسیاری از نواحی آن در اثر تهاجم و غارت‏ شاهزاده جغتایی ویران شده بود.قحطی و گرسنگی‏ بیداد می‏کرد و هجوم ملخها نیز به عنوان حادثه‏ای‏ طبیعی اوضاع آشفته نامساعد خراسان و مردم این دیار را تشدید می‏کرد.

ابو سعید بهادرخان،امیر شیخعلی را به حکومت‏ خراسان منصوب کرد و خواجه علاء الدین محمد هندو به عنوان صاحب دیوان امیر شیخعلی شروع به کار کرد. علاء الدین که در سال 1330 به این پست منصوب‏ شد،کوشید ابتدا به وضع نابسامان اقتصادی خراسان‏ سامان بخشد.و اقداماتی در راه رسیدن به این مقصود از جمله تعدیل مالیاتها و پایان دادن به اخذ مالیاتهای‏ خودسرانه انجام داد،اما این اقدامات نتوانست از ستمگریهای بزرگان صحرانشین مغول و ترک جلوگیری‏ کند.

جنگهای داخلی بین خانها و امیران فئودال پس از مرگ ایلخان ابو سعید در سال 1335 میلادی شدت‏ بیشتری یافت و ستمگری و چپاول و بی‏رحمی آنان دو چندان شد و به گفته حافظ ابرو هر کدام دعوی«انا و لا غیری»داشتند و برای به دست آوردن تصرفات‏ بیشتر بر دیگری یورش می‏بردند و قصد حاکمیت و سیادت خود بر دیگران را داشتند.و در این گیر و دار روستاییان و شهریان از غارت و چپاول و تجاوز لشکریان‏ و برخی از امیران فئودال سخت زیان دیدند.سرزمین‏ ایران از سال 1330 تا سال 1350(751 هـ)به شکل‏ پی در پی درگیر جنگ بود و این خود روزگار مردم را بدتر و زمینه‏های شورش مردم را فراهم کرد.(6)

در آخرین سالهای حکومت ایلخان ابو سعید نارضایتی و خشم قشرهای ستمدیده روستایی و شهری‏ در خراسان به اوج خود رسیده بود و مردم برای پایان‏ دادن به این اوضاع سیاه و تحمل ناپذیر در انتظار رهبر و راهنماکننده‏ای بودند تا با پیروی از او از ضعف‏ حاکمیت استفاده کنند و علیه این وضعیت نامطلوب‏ بشورند و به اوضاع سر و سامانی بخشند.

با توجه به آنچه گفته شد می‏توان پذیرفت که اوضاع و احوال برای برپایی قیامی مردمی مساعد بود و شرایط زمان و احوال برای انقراض هولاکوییان کاملا فراهم‏ آمده بود؛یعنی در واقع برای قیام همه جانبه مردم‏ (بخصوص مردم خراسان)همه چیز فراهم آمده بود مگر دو عامل تکمیل کننده و در ارتباط با هم:ایدئولوژی و رهبری.

در همین دوران(اواخر عمر ایلخان ابو سعید)است‏ که شیخی ناراضی و عصیانگر از بیداد مغول در مسجد سبزوار سکنا می‏گزیند و مردم را به گرد خود جمع‏ می‏کند و«حرف از دنیا»می‏زند و ظلمی که بر «دنیاییان»رفته و بر بالای منبر یاد جهادهای صدر اسلام را زنده می‏کند...و این همان چیزی بود که مردم‏ در انتظارش بودند.

شیخ خلیفه-ایدئولوگ و یا کارگزار رهبر فکری‏ نهضت

عنصر«شخصیت»به تنهایی عامل برپایی یک جنبش‏ اجتماعی و یا یک تغییر اجتماعی نیست اما یکی از عوامل عمده و اساسی و همچنین تعیین‏کننده در برپایی جنبش است.همان گونه که اشاره شد نهضتی‏ که به نابودی و برچیده شدن سلطه مغولان در ایران‏ منجر شد دارای عوامل و زمینه‏های مختلف بود و فراهم‏ آمدن زمینه مساعد و مقتضیات لازم در طی قرنها تقریبا از عهد امویان میسر شده بود اما با ورود شیخ‏ خلیفه به عرصه مبارزات مردمی زمینه مساعد و شرایط کامل برای برپایی یک«قیام پیروز»فراهم شد.و این‏ نهضت از رهبریتی صادق که هدفش از هدف مردم جدا نبود و خود از ایدئولوژی جامع و منسجمی پیروی‏ می‏کرد برخوردار شد.حال افزون بر جنبه‏ها و شرایط خاص اجتماعی،اقتصادی،سیاسی،مذهبی و...-که‏ بارها باعث حرکتهای مخالف و اعتراض‏آمیز مردم‏ می‏شد-این حرکت صاحب ایدئولوژی مشخص و رهبری مورد اعتماد نیز شده بود.و این است که‏ می‏بینیم در خراسان به دلیل جمع آمدن کلیه شرایط و عوامل این قیام زودتر به وقوع می‏پیوندد و دو نهضت‏ سربه‏داران خراسان زودتر از دیگر نهضتهای ایران به‏ پایان حاکمیت مغول و استقرار حکومتی ایرانی‏ می‏انجامد.اما علت اینکه چرا خراسان چنین رهبری با چنین ایدئولوژی را زودتر از همه جا به تاریخ معرفی‏ می‏کند را باید در«تاریخ»جست.تاریخ سده‏های‏ نخستین اسلامی در ایران هنگام حاکمیت امویان‏ بیانگر بزرگترین قیامهای ضد اموی در خطه خراسان‏ است،از جمله قیام بزرگی که با شعار«الرضا من آل‏ رسول(ص)»به سرنگونی امویان منجر شد.افزون بر این‏ خراسان و همسایگان شمالی از همان صدر اسلام‏ پایگاه امن و مناسبی بوده است برای علویانی که‏ در صدد برپایی قیام ضد خلافتی و یا در تعقیب و گریز با خلافت خود را بدانجا می‏رساندند.یحیی بن زید، حسن بن زید،و...مقابر و امامزاده‏هایی که در شکاف‏ کوهها و بر سینه صخره‏های شمالی ایران دیده می‏شود شاهدی بر این مدعاست.

شیخ خلیفه که بود؟

شیخ خلیفه یکی از شیوخ صوفی مسلک و از مردم‏ مازندران بود.وی در جوانی به تحصیل علم و معرفت‏ پرداخت و قرآن را حفظ کرد و علم منطق و علم الفراسه‏ را آموخت،سپس به مطالعه اصول تصوف پرداخت.از مریدان بالو(از شیوخ درویشان آمل)بود برای شیخ‏ خلیفه پرسشهای بسیاری مطرح بود نه در باب علم که‏ درباره امور اجتماعی و شرایط نامساعد اقتصادی و اجتماعی و تکلیف وی به عنوان عالمی اسلامی و انسانی که شاهد همه این دردها و رنجها و ناملایماتی‏ است که بر سر مردم مظلوم می‏رود.پاسخ سؤالاتش را نزد بالو نیافت.به سمنان به نزد علاء الدین سمنانی، معروفترین شیخ دراویش آن زمان رفت.پرسشها و درددلها را طی جلسات و ضمن مباحثی مطرح‏ می‏نمود.تا عاقبت روزی شیخ سمنانی از خلیفه پرسید: «پیرو کدام یک از چهار مذهب بر حق تسنن می‏باشد؟»، (گویا سؤالات شیخ در حیطه مسؤولیت هیچ کدام از مذاهب بر حق نبود.و این را با توجه به عکس العمل‏ شیخ در پاسخ خلیفه می‏گوییم).حافظ ابرو پاسخ‏ خلیفه را چنین ثبت کرده است:«آنچه من می‏جویم از آن مذاهب اعلاست».و شیخ مؤمن تحمل شنیدن‏ سخنان کفرآمیز این بی‏دین را نکرد و دوات خود را بر سر خلیفه بشکست.و خلیفه آواره و در به در برای‏ یافتن پاسخ پرسشهایش و کسب آگاهی برای انجام‏ مسؤولیتی که با تمام وجود و در همه رگ و پی خود احساس می‏کرد خسته و ناامید نشد.به بحرآباد نزد شیخ الاسلام هبة الله محمودی رفت اما به گفته‏ میرخواند در«روضة الصفا»آنجا نیز مراد و مقصود حاصل نشد و او را نیز ترک کرد.

مسلما گمگشته خلیفه پاسخ همه سؤالاتی بود که‏ جامعه‏اش برای او ایجاد کرده بود.جامعه‏ای که در آن‏ زندگی می‏کرد و شاهد اجحافها و تبعیضها و ظلمها و ستمها و نابرابریهایی بود که در آن بیش از هر چیز رواج‏ داشت.جامعه‏ای که بیش از هر چیز نیز نیازمند عدالت‏ اجتماعی و مستعد برای خیزش و به دست آوردن آن‏ بود.علت نارضایی خلیفه از نامی‏ترین شیوخ صوفی‏ مسلک و دراویش و اقطاب و...اسلام به خاطر عجز آنان از پاسخ به پرسشهایش بوده است.گویی شیخ‏ خلیفه انتظار داشته است اینان با توجه به القاب و عناوینی که داشتند بتوانند از اسلام پاسخ این سؤالات‏ را استنباط نمایند.به هر حال شیخ خلیفه فهمید که‏ باید خود به تنهایی قد علم کند و آنچه را فکر می‏کند لازم است باید انجام دهد و بیش از این درنگ ننماید و وارد عمل شود.عاقبت او ناامید از همه صوفیان و زهادی که برای کسب سعادت و رسیدن به آسایش‏ دنیوی و رستگاری اخروی بدون توجه به دردهای‏ اجتماع و زجرهای مردمی که در اوج شقاوت و بدبختی‏ می‏زیستند آواره کوهها و بیابانها شده و یا در غارها گوشه انزوا گزیده بودند و یا در کنج مسجدها و خانقاهها عبای عبادت بر سر کشیده و اشک بر گناهان‏ خود می‏ریختند و دنیا را به اهلش واگذار کرده بودند و این را راه رسیدن به حقیقت و رستگاری می‏دانستند و به دیگران هم توصیه می‏کردند،راه رستگاری و تکلیف‏ الهی را در«حرف از دنیا زدن»یافت.آن هم نه در تنهایی و خلوت که بر فراز منبر و در میان«جمع»،و کوتاهترین راه رسیدن به«الله»را از میان«ناس» می‏دانست.شیخ به سوی سبزوار به راه افتاد.«شهر سبزوار و ناحیه بیهق واقع در مغرب نیشابور که برای‏ تبلیغات برگزیده شده بود،بهترین و مناسبترین محل‏ بود.روستاییان اطراف سبزوار و طبقات پایین مردم از شیعیان و در نتیجه مخالف قدرت موجود بودند.سبزوار یکی از کانونهای تشیع در ایران و در عین حال یکی از مراکز سنتهای وطن‏پرستی کشور بود.مثلا در میدان‏ سبزوار نقطه‏ای را نشان می‏دادند که به موجب یک‏ افسانه بسیار قدیمی جنگ رستم و سهراب در آنجا وقوع یافته بود و...».(7)

شیخ در مسجد سبزوار سکنی گزید و با صدای بلند قرآن خواند و وعظ کرد و به زودی عده‏ای کثیر از جوانان گرد او آمدند و شاگرد و مریدش شدند و چیزی‏ نگذشت که اکثر روستاییان آن حوالی نیز مرید شیخ‏ خلیفه شدند.مرید شیخی که حرفهایش انعکاس‏ دردهای نهفته در سینه مردم ستمدیده بود.حرفهایی‏ که از تبعیض و بی‏عدالتی حاکم می‏گفت و مردم را دل‏ و جرأت می‏بخشید.

البته تاریخ نمی‏گوید مواعظ و حرفهای شیخ خلیفه‏ دقیقا چه بوده است اما مسلما کار او فقط تبلیغ تصوف‏ و...نبوده است زیرا چنین کاری کاملا عادی و طبیعی‏ بوده،اما آنچه مواعظ شیخ خلیفه را«تاریخی»کرده‏ است مسلما مضمون و محتوای تبلیغات شیخ بوده که‏ با تبلیغات و مواعظ مرسوم و متداول تفاوتهایی داشته‏ است.خواند میر و میر خواند به طور مبهم گفته‏اند «شیخ تبلیغ دنیاوی می‏کرده است»و به قول‏ پطروشفسکی:«طبق آنچه بعدها شاگردان و پیروان‏ شیخ خلیفه تبلیغ می‏نمودند مراد از کلمه دنیاوی‏ همانا تبلیغ مساوات عمومی و پایداری در برابر ستم‏ بوده است».(8)

مواعظ شیخ خلیفه بی‏گمان برای حکومت و فئودالها و روحانیون رسمی یعنی صاحبان زر و زور و تزویر ناخوشایند و تهدید کننده بوده است چرا که به زودی‏ فقهای رسمی و وابسته به مواعظ او اعتراض‏ کردند و او را نصیحت نمودند که‏ از مواعظ خود دست بردارد و آنگاه که شیخ قانع نشد و دست از حرفهایش برنداشت عرضه داشتی پیش‏ سلطان ابو سعید فرستادند که:«شخصی در مسجد ساکن گشته و در آن مسجد حدث نی کند.وی را از آن‏ معنی منع می‏کنند منزجر نمی‏شود و اصرار می‏نماید فقیهان پاسخ نوشته‏اند که این نامشروع است و چون بر نامشروع اصرار نماید و به نصیحت منزجر نمی‏شود او را بکشند.(9)سلطان خرافاتی مغول جواب داد:

«من معترض خون درویشان نمی‏شوم.حکام‏ خراسان تفحص نمایند و به موجب شریعت مطهر نبوی‏ ...عمل کنند».

فقیهان سبزوار پس از دریافت پاسخ ایلخان سعی‏ کردند تا شیخ خلیفه را دستگیر کنند ولی بعد از چندین بار زد و خورد با پیروان شیخ وقتی کاری از پیش‏ نبردند تصمیم به قتل او گرفتند...و عاقبت روزی به‏ هنگام سپیده دم وقتی شاگردان شیخ به مسجد جامع‏ آمدند استادشان را به یکی از ستونهای حیاط مسجد حلق‏آویز دیدند.و این در تاریخ 22 ربیع الاول‏ (736 هـ.)بوده است.

اولیای محل شایع کردند که وی خودکشی کرده‏ است ولی شکی نیست که شیخ را به قتل رسانیده و سربدار نموده بودند.

شیخ حسن جوری؛تداوم دهنده تبلیغات شیخ‏ خلیفه

پس از قتل شیخ خلیفه یکی از شاگردان او به نام‏ حسن جوری که به عقل و درایت در بین دیگر شاگردان شیخ معروف بود،کار شیخ خلیفه را ادامه داد و حتی گفته می‏شود شیخ خلیفه وی را به جانشینی‏ خویش برگزیده بود.

حسن جوری جوانی روستازاده از دهکده«جور»بود. او دورهء مدرسه را با موفقیت به پایان رساند و به مقام‏ مدرس نایل آمد.وی شیفته مواعظ شیخ خلیفه شد و پس از مرگ شیخ خلیفه به نیشابور رفت و تبلیغات شیخ‏ خلیفه را تداوم بخشید.تبلیغات شیخ حسن با استقبال‏ مردم رو به رو شد و او در کارش پیشرفت عظیمی کرد. به گفته خواندمیر«اکثر مردم کوهپایه نیشابور در سلک‏ پیروان وی منسلک کشتند...»

شیخ حسن پیروان خویش را متشکل نمود و به‏ تشکیلات خود سازمان داد.حافظ ابرو در این باره‏ می‏نویسد:«...هر کس که دعوت ایشان قبول می‏کرد اسامی ایشان ثبت می‏گردانید و می‏گفت:حالا وقت‏ اختفاست و وعده می‏داد که هر گاه اشارت شیخ شود و وقت ظهور شود باید که آلت حرب بر خود راست کرده‏ مستعد کارزار گرداند».

با توجه به این موضوع ناگفته پیداست که هدف‏ تبلیغات شیخ خلیفه و حسن جوری جنبهء کاملا انقلابی‏ و ضد حاکمیتی داشته و اینان در تدارک برپایی‏ جنبشی وسیع و همه جانبه علیه مغولان و همدستان‏ ایشان بوده‏اند اما به دنبال موقعیت و فرصت مناسبی‏ می‏گشتند.و همان طور که گفته شد تبلیغات اینان‏ منبعث از ایدئولوژی شیعه بوده است،هر چند که‏ گاهی در لفافه صوفیگری را تبلیغ می‏کردند ولی باز هم طریقت درویشی اینان با طرایق درویشی دیگر فرق‏ متفاوت بود و به همین خاطر بر خلاف دیگر طرایق‏ منفور فئودالها و خوانین بود.ولی آنچه مسلم است و مورخان و محققان نیز بر آن صحه نهاده‏اند این بوده‏ است که به گفته پطروشفسکی«شکی نیست که شیخ‏ حسن وافضی بود یعنی از مذهب شیعه امامیه پیروی‏ می‏کرد...»(10)

به زودی طریقت شیخ حسن قلمرو وسیعی را فرا گرفت و عموم مردم از پیشه‏ور و بینوای شهری تا ستمدیدگان و رعایای روستایی را در بر گرفت.

به هر حال شیخ حسن نیز پس از مدتی مجبور شد در نیشابور پنهان شود و بعد از دو ماه و پس از کشف‏ محل اقامت او به مشهد رفت و از آنجا به ابیورد و خلاصه در طی پنج ماه مرتب از محلی به محل دیگر نقل مکان می‏کرد.

شیخ حسن در اول شوال 736 خراسان را ترک‏ گفت و به عراق نقل مکان کرد و پس از آنکه یک سال در آن سرزمین به سر برد به خراسان بازگشت و از آنجا عازم‏ بلخ،ترمذ،هرات،قهستان و کرمان شد.بعد از ابتلا به‏ بیماری به نیشابور برگشت و مدت دو ماه در کوههای‏ اطراف این شهر پنهان شد.سپس ناگزیر از راه‏ کوهستان به عراق عجم هجرت کرد و در دستجردان‏ اقامت نمود.در این سفرها شیخ را جمعی از مریدانش‏ همراهی می‏کردند.شیخ به مشهد بازگشت ولی بعد از چند روز اقامت در آن شهر دستگیر شد.

در اواسط سال 739 هـ امیر ارغونشاه رسولی به‏ مشهد فرستاد تا شیخ حسن را دستگیر کند ولی به‏ عللی که در نامه به طور مجمل و مبهم مذکور است‏ رسول مذکور با شیخ وارد مذاکره شد و بعد از دو ماه به‏ فرمان امیر ارغونشاه شیخ حسن را در راه قهستان و نیشابور توقیف و در دژ محبوس کردند.

و این همه در حالی بود که در سال 737(یا 738 هـ)پیروان وی در ولایت بیهق قیام کرده بودند.

شیخ حسن رهبری این قیام را به عهده نداشت و با آنکه بعدها نهضت مزبور توسعه پیدا کرد و شیخ هم آزاد شد ولی شیخ حسن به قیام‏کنندگان نپیوست.گفته‏ می‏شود خروج طرفداران شیخ حسن در باشتین خود به خود صورت گرفته است.و شیخ حسن شتابی در برپایی و شرکت در آن نداشت زیرا به نظر شیخ«هنوز زمان اشارت و راست کردن آلت حرب»فرا نرسیده بود. اما شاید علت واقعی عدم شرکت شیخ در این قیام به‏ این دلیل بوده است که هدایت قیام به عهده کسانی‏ قرار داشت که مورد اعتماد شیخ نبوده‏اند،و یا شیخ‏ آنها را نمی‏شناخت.با توجه به آینده این قیام و انحرافاتی که در آن پدید آمد و منجر به از هم پاشیده‏ شدن و اضمحلال تدریجی حکومت سربداران شد می‏توان تشخیص شیخ حسن را صحیح بدانیم.و شاید هم شیخ می‏خواسته است در ناحیه دیگری در رأس‏ نهضتی وسیعتر و یکدست‏تر قرار گیرد و آن را طوری‏ سازماندهی و رهبری نماید که در نظر داشت.اما به هر حال قیام شکل گرفته بود و ناله‏ها به فریاد مبدل شده‏ بود و انفجار صورت گرفته بود.نقطه‏ای که نخستین‏ جرقه انفجار را زد«باشتین»روستایی از توابع سبزوار بود.

قیام سربداران خراسان

شکی نیست که قیام خراسان پیش از اشارت شیخ‏ حسن جوری آغاز شد.وضعیت حاکم و جو اختناق و هرج و مرجهای ناشی از درگیری ملاکین و خوانین آن‏ نواحی که ضررش بیش از همه متوجه«مردم»بود موجب شد تا«حادثه‏ای کوچک»بهانه‏ای برای برپایی‏ قیامی بزرگ شود.حادثه‏ای که«صبر روستاییان را لبریز و انفجار و طغیانی را که از مدتها پیش موقع آن‏ رسیده بود تسریع کرد».(11)

پنج ایلچی مغول در خانه حسین حمزه و حسن‏ حمزه(از مردم قریه باشتین)منزل می‏کنند و از ایشان شراب و شاهد می‏طلبند و لجاج می‏کنند و بر میزبانان‏ بی‏حرمتی می‏نمایند.دو برادر باشتینی تحمل این‏ ننگ نتوانستند و با خود عهد نهادند که«بگذار سر ما بر دار برود»شمشیر از نیام کشیدند و مغولان مست و لا یعقل را از دم تیغ گذراندند و از خانه به در آمدند و فریاد زدند:«ما سر به دار می‏دهیم و تحمل ننگ‏ نخواهیم کرد».اهالی باشتین که به گفته حافظ ابرو «اکثر اهالی آن قریه مرید شیخ گشته بودند»و از مدتها برای خروج آماده بودند از دعوت دو برادر استقبال‏ نمودند و آنان را مورد حمایت و پشتیبانی خود قرار دادند.به زودی از جانب علاء الدین هندو ایلچیانی‏ برای بردن حسن و حسین حمزه به باشتین اعزام شد. و در همین هنگام عبد الرزاق فرزند یکی از مالکان محل‏ که خود در دستگاه ایلخانان خدمتگزاری کرده بود از کرمان وارد باشتین شد.او که کدخدای قریه بود به‏ ایلچیان گفت:به خواجه بگو ایلچیان فضیحت کردند و به قتل رسیدند.

علاء الدین هندو در خشم شد و حدود صد نفر از ایلچیان را برای دستگیری این دو تن فرستاد. عبد الرزاق نیز به همراه مردم مسلح از قریه خارج شد و ...آنان را مجبور به فرار کردند و عبد الرزاق که رهبری‏ مردم را به عهده گرفته بود تدارک حرب دید و مردم ده‏ را گرد آورد و از باشتین خارج شد.

به گواهی منابع موجود قیام باشتین روز 12 شعبان‏ 737 هـ.(16 مارس 1337 میلادی)به وقوع‏ پیوست،ولی به گفته دولتشاه تاریخ مزبور مربوط است‏ به مرگ علاء الدین هندو که بعد از خروج باشتین واقع‏ شد.از آنجا که قیام بلافاصله بعد از رسیدن خبر مرگ‏ ایلخان ابو سعید به وقوع پیوست حدس زده می‏شود که‏ در سال 1336 میلادی/736 هـ.آغاز شده باشد.

به هر حال علاء الدین هندو وزیر خراسان یک هزار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید،اما روستاییان‏ جان بر کف و خشمگین آنان را شکست دادند و پس از آن قیام کنندگان عزم قتل هندوی وزیر را کردند.وی با سیصد نفر به استرآباد که مقر شیخعلی حاکم خراسان‏ بود گریخت ولی سر به داران در حدود کوهستان«کبود جامه»گرگان به او دست یافتند و وی را به قتل‏ رسانیدند.سپس سر به داران اموال و خزاین هندوی‏ وزیر را به غنیمت گرفتند.

در این ایام به گفته مرعشی تمام آزردگان به سوی‏ سر به داران می‏گراییدند.

در آغاز کار سربداران بر ضد فئودالهای بزرگ مغول‏ و یا هواخواهان ایشان به جنگ نامنظم می‏پرداختند و بسیاری از مورخان و نویسندگان درباری و یا ضد شیعی‏ چون ابن بطوطه این عمل سر به داران را راهزنی و غارتگری می‏نامیدند اما خود ابن بطوطه با جمله‏ای که‏ در جلد سوم کتاب خودش آورده است نشان می‏دهد که سر به داران به هیچ وجه راهزن نبودند.او می‏نویسد:«آیین عدالت چنان در قلمرو آنان رونق‏ گرفت که سکه‏های طلا و نقره در اردوگاه ایشان روی‏ خاک می‏ریخت و تا صاحب آن پیدا نمی‏شد کسی‏ دست به سوی آن دراز نمی‏کرد».

به هر حال سربه‏داران،سبزوار را بدون اینکه با مقاومت رو به رو شوند به تصرف خود در آوردند و حتی‏ سردار قشون سبزوار تسلیم سربه‏داران شد.سبزوار دژ محکمی داشت که مرکز ستاد سربه‏داران و پایتخت‏ ایشان گشت به این ترتیب جوین و اسفراین و جاجرم و بیارجند هم به تصرف سربه‏داران در آمد.عبد الرزاق‏ خود را اکبر نامید و بر مسند حکومت تکیه زد و خطبه و سکه به نام خویش زد و انجام مراسم مذهب شیعه نیز معمول و بدون اشکال شد.اما عمر حکومت عبد الرزاق‏ چندان دوامی نداشت.وی در ماه صفر 738 هـ.به‏ علت نامعلومی به دست برادر خویش وجیه الدین‏ مسعود به قتل رسید.بعضی از مورخان و محققان بنا بر دیدگاه خاص خود و در جهت همین دیدگاه سعی‏ در تبیین ماجرای قتل عبد الرزاق داشته‏اند اما چون‏ نمی‏توان به نظریاتی که بر حدس و گمان متکی است‏ استناد ورزیم،از ذکر این نظریات چشم می‏پوشیم و تنها این جمله را اضافه می‏کنیم که با توجه به فرجام‏ کار قیام و همچنین عدم تأیید رهبران قیام به وسیله‏ شیخ حسن می‏توان گفت جنگ دو برادر بر سر قدرت‏ بوده است و این وجیه الدین بوده که در فرصت مناسب‏ برادر را از سر راه بر می‏دارد،همان طور که بعدها شیخ‏ حسن را به همین سرنوشت دچار می‏سازد.به عقیده ما انحراف در نهضت سربه‏داران-نهضتی که‏ می‏توانست با توجه به اوضاع و احوال آن روز ایران و زمینه‏های مساعد برای برپایی انقلابی فراگیر سراسر کشور را در بر گیرد-از همین جا شروع می‏شود.و علت اصلی آن عدم رهبری صحیح و هدایت قیام به‏ دست افرادی است که هدف اصلی‏شان از پیوستن به‏ قیام نه شلاقها و رنجها و شکنجه‏هایی که از مغولان‏ متحمل شده بودند بلکه احیا«گمگشته خود»و در دست گرفتن«قدرت»به ضرب خون مردم ستمدیده‏ بوده است.و نمونه این نوع رهبری و انحرافات قیامها را مردم ایران در تاریخ پس از اسلام بارها تجربه کرده‏اند. چنان که در قیام خراسان و...نظیرش دیده شد.

به هر صورت سربه‏داران به رهبری وجیه الدین‏ مسعود در سال 745-739 هـ لشکریان بزرگ‏ صحرانشین مغول و ترک و سران فئودال محلی را که به‏ مغولان پیوسته بودند تار و مار کردند و سراسر خراسان‏ غربی به کشور سربه‏داران متصل گشت.سربه‏داران‏ نیشابور را هم تسخیر کردند.اکبر ارغونشاه نیز به‏ ساحل اترک فرار کرد.وجیه الدین مسعود خود را «سلطان»خواند و به زودی خرده مالکین و مالکین که‏ به سبب تنفر از سلطه مغول در نهضت شرکت کرده‏ بودند به مقامات عالیه حکومتی دست یافتند و مشاور سلطان شدند.

چیزی از پیروزی سربه‏داران بر امیر ارغونشاه و امیران مغول و ترک خراسان نگذشته بود که وجیه الدین‏ مسعود به همراه عده‏ای از مردان جنگی شیخ حسن را از دژی که در آن محبوس بود آزاد کرد.اما بدون شک‏ ابتکار این عمل با مسعود نبوده است بلکه آزادی شیخ‏ مورد علاقه مردمی بود که مرید او بودند و به امید آنکه‏ وجیه الدین یا دیگر رهبران از خط مشی او پیروی‏ می‏کنند از آنان متابعت و فرمانبری می‏کردند.

وجیه الدین مسعود که از نفوذ شیخ در میان مردم با خبر بود سعی کرد از این نفوذ برای اثبات و استحکام قدرت‏ خویش بهره جوید و شیخ را وسیله‏ای برای دستیابی به‏ اهداف خود سازد.این معنی را حتی حافظ ابرو تصریح‏ کرده است.در مسجد سبزوار ضمن خطبه نام شیخ را نخست و نام وجیه الدین را بعد از وی می‏آوردند و به‏ قولی در دولت سر به دار گویی دو رئیس وجود داشت: یکی روحانی و دیگر سیاسی.

در آغاز شیخ حسن جوری و وجیه الدین متفقا کار می‏کردند ولی به زودی چنان که انتظار می‏رفت بین‏ ایشان اختلاف نظر پیدا شد و به گفته حافظ ابرو«فی‏ الجمله آن قوم(سربه‏داران)دو طایفه شدند.اتباع‏ شیخ حسن را شیخیان و اتباع امیر مسعود را سربه‏دار گویند».و بدین طریق دو جریان میان سربه‏داران پیدا شد یکی اعتدالی و میانه‏رو یا سربه‏داران و دیگری‏ افراطی و تندرو یا درویشی و شیخی.

البته به نظر ما لقب افراطی دادن به شیخ حسن و طرفدارانش نمی‏تواند درست باشد بلکه اینان فقط به‏ شعایر و تبلیغات و اهدافی که پیش از پیروزی داشتند مؤمن و وفادار بودند و به آن اعتقاد داشتند و می‏کوشیدند تا از پیروزی به دست آمده در جهت پیاده‏ کردن آن اهداف که بر اساس ایدئولوژی شیعه میسر بود استفاده کنند.و در واقع اینان حاکمیت را وسیله‏ای برای برقراری عدل و مساوات اجتماعی که‏ مردم برای آن قیام کرده بودند می‏دانستند و جناح‏ دیگر شعارها و تبلیغات و ایدئولوژی و حتی شیخ حسن‏ و خون مردم را وسیله‏ای برای به حاکمیت رسیدن و اقتدار یافتن خود می‏پنداشتند.

اختلافات داخلی موجب سوء استفاده دشمنان شد و آنها مشغول تطمیع دو طرف و تشدید شکاف در بین‏ این دو جناح شدند.ولی هنوز اختلافات داخلی سربه‏ داران مانع از عمل مشترک آنان نمی‏شد.سربه‏داران‏ در سال 743 هـ.در نبرد با طوغای تیمورخان آخرین‏ ایلخان مغول پیروز شدند و ایلخان رو به هزیمت نهاد. پس از این نبرد سرنوشت‏ساز بسیاری از مالکان فئودال‏ خراسان مطیع حکومت سربه‏داران شدند.

پس از این فتح سربه‏داران کوشیدند تا قدرت خود را در سراسر خراسان بسط دهند.اینان به جنگ‏ بزرگترین امیر فئودال خراسان یعنی معز الدین حسین‏ کرت مالک هرات رفتند.این لشکرکشی از لحاظ آینده‏ کارشان اهمیت داشت و خراسان به طور کامل از زیر سلطه مغولان خارج می‏شد.

جنگ روز 13 صفر سال 743 هـ در دو فرسنگی‏ «زاوه»بین دو سپاه در گرفت.نخست کفه پیروزی به‏ سوی سربه‏داران متمایل شد اما شیخ حسن ناگهان در طی نبرد کشته شد و مرگ وی سبب هراس و وحشت‏ سربه‏داران گردید.عده‏ای از ایشان به اسارت در آمدند و امیر هرات امر کرد تمام اسیران به استثنای ابن یمین‏ شاعر را به قتل برسانند.

درویشان و مریدان شیخ حسن امیر مسعود را متهم‏ به قتل شیخ حسن کردند و حتی میر خواند و خواندمیر صریحا نوشته‏اند«و در آن مصاف که ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن به اشاره امیر مسعود و تیغ یکی از سربه‏داران به شهادت رسید».

اما در پاسخ به این سؤال که آیا حقیقت واقعه چنین‏ بوده؟نمی‏توان پاسخ قطعی داد ولی به گفته بسیاری از مورخان و پژوهشگران از جمله پطروشفسکی بدگمانی‏ پیروان شیخ حسن دربارهء اینکه وجیه الدین در قتل‏ شیخ دست داشته تا اندازه‏ای درست به نظر می‏رسد. روابط دو جناح در آن زمان سخت وخیم شده بود قدرت‏ معنوی و نفوذ کلمه شیخ حسن در میان مردم به مراتب‏ بیش از مسعود بود.پس جای شگفتی نیست اگر مسعود از شیخ و پیروان وی بیمناک بوده باشد.و اگر بپذیریم که قتل شیخ در نتیجه عذر و خیانت‏ وجیه الدین بوده باید بگوییم مسعود از این طریق هم‏ نتوانست به اهداف خود دست یابد زیرا جناح شیخیان‏ باقی بودند و در عین حال در جنگی حساس هم‏ شکست خوردند.

تمام مورخان بر این عقیده‏اند که سربه‏داران پیروز شده بودند ولی مرگ شیخ موجب وحشت و عدم اعتماد به نفس آنان شد و در نتیجه جنگ معکوس شد و سربه‏ داران پس از این شکست دیگر نتوانستند در خراسان‏ شرقی استوار گردند و دائما از دشمن نیرومندی چون‏ ملک هرات حساب می‏بردند.

سرانجام وجیه الدین مسعود در سال 745 هـ.در جنگ با ملک رستمدار در مازندران اسیر شد و به فرمان‏ ملک به قتل رسید و شکست دیگری به سربه‏داران وارد آمد.

ولی این دو شکست دولت سربه‏داران را از پای‏ نیفکند و پس از مرگ وجیه الدین ده تن از زمامداران‏ که بعضی منتسب به جناح میانه‏رو و برخی مربوط به‏ جریان افراطی بودند بر سر کار آمدند و...تمام هم و غمشان این بود که با کودتا و غدر دسته دیگر مواجه‏ نگردند!..تا عاقبت در زمان آخرین امیر سربه‏دار که‏ به اوج ابتذال خود رسیده بود تیمور به ایران هجوم‏ آورد و سراسر ایران از جمله خراسان را زیر سم اسبان‏ سپاهیانش لگدکوب کرد.

نتیجه‏گیری:

خروج سربه‏داران در قرن چهاردهم از لحاظ وسعت‏ بزرگترین و از نظر تاریخی مهمترین نهضت آزادیبخش‏ خاورمیانه بود و بی‏تردید در جنبشهای دیگر-که از لحاظ وضع اجتماعی شرکت‏کنندگان و هدفهای‏ سیاسی همانند آن بود-تأثیر داشته است از آن جمله‏ نهضت مازندران(750 هـ)و گیلان(772 هـ)و کرمان‏ (775 هـ)بود».

همان گونه که گفته شد این جنبش واکنشی در برابر ظلم و ستم حاکمان مغول و حصول علل و عوامل‏ اقتصادی و اجتماعی حاکم بر آن دوران و دوران پیش‏ از آن بود.زمان وقوع این جنبش در قرن هشتم بود اما مسلما ریشه‏های این جنبش را باید در قرون پیش از این قرن و حتی در دوران پیش از استقرار مغول یافت. قرونی که ایرانی تحت ستم خوارزمشاهیان و دوران‏ پیش از آن برای برپایی نهضتی انقلابی و پایان دادن‏ به عمر حکومتهای خودکامه منتظر دعوت‏کننده‏ای‏ است که او را رهبری کند و«دعوتی»است که نیازهای‏ او را پاسخ گوید و راههایی برای درمان دردهایش عرضه‏ نماید و تلاشها و جانفشانیهای او را چون رهبران‏ ؟؟؟؟مبارزات قبلی ابو مسلم/بابک/افشین و اسماعیلیه) وسیله‏ای برای رسیدن به قدرت نپندارد.و آن را به‏ فرجامی نیکو برساند اما هجوم نابهنگام مغول همه چیز را آشفته‏تر ساخت و ایرانی خود را از چاله در قعر چاه‏ یافت بدون اینکه فرصت هر گونه اندیشه مقاومت آن هم‏ مقاومتی متشکل و حساب شده را داشته باشد.

ما معتقدیم اگر چه هجوم مغول،نهضت خلقی- انقلابی ایرانیان را باز هم به عقب انداخت اما ایرانی‏ طی حاکمیت یک قرنهء مغول موفق شد شرایط کامل را برای برپایی یک نهضت ویرانگر و موفق فراهم آورد. زیرا اگر بپذیریم شرایط و عوامل اقتصادی،اجتماعی، فرهنگی،سیاسی و...لازم است تا نهضتی شکل‏ گیرد و نظامی دیگر ساقط گردد بی‏گمان باید به عنصر ایدئولوژی و رهبری»نهضت نیز به عنوان شرط اساسی‏ و مهم در آن توجه نماییم.قیامهای پیشین و تلاشهای‏ مردم ایران پس از اسلام برای در افتادن و فایق آمدن‏ علیه حکومتهای اجنبی و نژادپرست شکست خوردند زیرا فاقد رهبری و ایدئولوژی معین و در عین حال‏ صادق بودند.اما در شرایطی که مغولان به بار آوردند و اوضاع و احوالی که آنان بر کلیه شؤون مملکت حاکم‏ کردند و سیاست و اقتصاد و مذهب و..را در خدمت‏ ؟؟؟؟ قدرت خود در آوردند و بس باعث شد تا ایرانیان‏ «تشیع»را به عنوان ایدئولوژی و علمای شیعه را به مثابهء رهبری خود بپذیرند و گرایش به سوی این هر دو-که‏ تقریبا از سالهای اولیه ورود اسلام به ایران در این‏ سرزمین شروع شده بود-در دوران حاکمیت مغول به‏ اوج خود برسد و وقتی این دو عنصر با شرایط و اوضاع‏ احوال نامساعد حاکم و شرایط سیاسی خفقان‏آمیز و اوضاع اجتماعی در هم ریخته و پر هرج و مرج ترکیب‏ کند همه چیز برای برپایی یک قیام پیروز فراهم آمد.در اینجا برای اینکه از کلی گویی پرهیز کرده باشیم به‏ عوامل و نکات مهمی که باعث شد تا مردم این سرزمین‏ رهبری و ایدئولوژی را در طول حاکمیت مغول بیابند و یا گرایش به آن در طول این حاکمیت سریعتر از پیش‏ گردد اشاره‏ای گذرا خواهیم داشت:

قرن هفتم و هشتم هجری اوج حاکمیت بیگانگان و بیرحمی و اعمال فشار و تبعیض آنان و اوج اختناق‏ سیاسی و در هم کوبیده شدن نهضتها و اعتراضهای‏ مردمی چون قیام فارس و اران و...است.در طول این‏ دو قرن،تسنن مذهب رسمی(به جز دوره‏ای کوتاه)و فقهای اهل سنت،روحانیون رسمی‏ای هستند که‏ مانند دوران حاکمیت خلفای بغداد در شام در کنار خلیفه و اینک در کنار ایلخان به تنظیم فقه مشغولند و برای جنایات و بی‏رحمیها و اوضاع دشوار مردم و ستمهای حاکم بر مردم کلاه شرعی می‏سازند و همه را با نام اسلام و آخرت و...توجیه می‏کنند.در قرن هفتم‏ و هشتم دراویش و زهاد و همه اقطاب فرقه‏های‏ مختلف اسلامی کنج خلوت گزیده‏اند و چشم بر واقعیتها بسته و مردم را به صبر و سکوت و رضا و... سفارش می‏کنند.و در این دو قرن فشارهای اقتصادی‏ و اجتماعی و نابرابریها و تبعیضها و بی‏عدالتیها به اوج‏ خود می‏رسد و توده‏های ایرانی(بینوایان شهری و کشاورزان روستایی)و حتی خرده مالکین و بعضی‏ مالکین بزرگ ناملایمات بسیار را تحمل می‏کنند و مالیاتهای بسیار و بناحق از آنان ستانده می‏شود و...

مجموعه این شرایط باعث می‏شود تا ایرانیان در واکنش به آنها و برای رهایی خود از چنین اوضاع و احوالی رفته رفته به مذهب و راهی برسند که به چیزی‏ فراتر از آنچه مذاهب و فرقه‏ها و پیشوایان آنها بدان‏ سفارش می‏کردند سفارش کند و عرضه نماید و«تشیع» چنین مذهب و شاید تنها مذهبی بود که«وجود» داشت.مذهبی که عالمش«شیخ خلیفه»بود.شیخی‏ گریزان و بیزار از زهاد و صوفیان«خودخواه»که بی‏توجه‏ به دردهای مردم و ستمهایی که بر آنان می‏رفت در فکر رستگاری«خود»بودند؛با عزمی راسخ به سبزوار آمد و بر فراز منبر«حرف از دنیا»زد و برای مردم از عدالت‏ اسلام و ظلم مغولان گفت و از نابرابری و تبعیض حاکم‏ و با تجدید خاطرات جهادهای پیامبر(ص)و علی(ع)و شهادت حسین(ع)و...مردم را به مبارزه با ظلم و بی‏عدالتی حاکم خواند و...خراسان زودتر از همه جا شمشیر خود را برهنه نمود تا«سربه‏دار»گردد و بیش‏ از این تن به خفت و خواری ندهد و...شیخ خلیفه خود نخستین«سربه‏دار»بود تا صداقت و حقانیت کلام‏ خود را به اثبات برساند و به همه بگوید که«راه‏ رستگاری»از میان«ناس»می‏گذارد و تشیع نیز به‏ عنوان یک ایدئولوژی افزون بر پرداختن به مسایل‏ اخلاقی و فردی آکنده از دستورات اجتماعی و اقتصادی بود و در جهت دگرگونی و تغییر زیربنای‏ عقیدتی و فکری جامعه،خواهان دگرگونی اقتصادی و اجتماعی و به طور کلی تغییر روبنای جامعه بود.و پیش از این علی(ع)و خاندان او به جرم داشتن این‏ برنامه و اعتقاد به چنین اسلامی قربانی و مغضوب‏ رژیمهای خودکامه و ضد مردمی شدند تا آنان نیز صداقت و ایمان خود را با خون خود به اثبات برسانند.

رهبری و ایدئولوژی صادق،دو عنصر تکمیل‏کننده‏ شرایط و آماده کننده زمینه برای برپایی قیام سر به‏ داران شد.این قیام به عقیده ما در نهایت شکست‏ خورد و علت شکست آن را باید در عدم وجود شرایط لازم برای ادامه و حفظ قیام پس از پیروزی جست.آنجا که قیام رهبری صادق خود را از دست داد و ایدئولوژی‏ بازیچه‏ای در دست رهبران تحمیلی و قدرت‏پرست‏ برای تحمیق توده‏ها و بستن دهان آنها شد.اشخاصی‏ که بیشتر از طبقه مالکین و اعیان تشکیل شده بودند و تنها در«ضدیت با مغولان»(آن هم به خاطر آنکه مغولان‏ زمینهایشان را تصاحب کرده و قدرت آنها را محدود نموده بودند)با مردم اشتراک هدف داشتند و برای‏ رسیدن به این هدف در نهضت توده‏هایی که علاوه بر این هدف،اهداف مهمتر دیگری را از جمله ایجاد عدالت اجتماعی و رفع ستم و نابرابری و...تعقیب‏ می‏کردند شرکت جستند و در موقعیتهای مناسب و فرصتهای بادآورده و اتفاقی در عین حال که خود را مطیع و فرمانبر رهبران مورد اعتماد ایدئولوژیکی‏ مردم معرفی می‏کردند در غیاب آنها حال به هر علت‏ (شهادت،حبس و...)حرکتهای مردمی را رهبری‏ می‏کردند و رهبری اینان با توجه به زمینه‏های قبلی و آمادگیهای ذهنی مردم ایران از سوی توده‏ها پذیرفته‏ می‏شد...اما بعد از پیروزی و دست یافتن به هدف‏ «خود»بدون توجه به دیگر اهداف و آرمانهای قیام،با طرز عمل خود باعث ایجاد انحراف و یا فسخ نهضت و در نهایت ضعف و اضمحلال آن شدند...تا آنجا که‏ علی موید آخرین امیر سربه‏دار بعد از آنکه به درویش‏ عزیز که در واقع پیرو طریقت شیخ خلیفه و شیخ حسن‏ بود و مورد اعتماد مردم نارو می‏زند و او را در جریان‏ یک تعقیب و گریز از میان بر می‏دارد و به قدرت می‏رسد و برای حفظ قدرت،خود را«چاکر»تیمور لنگ‏ می‏خواند و...تیمور هم بعد از خاطر جمع شدن‏ دستور می‏دهد تا گردن چاکر خود را چون گردنکشان‏ دیگر بزنند تا...بر سراسر ایران به تنهایی حکومت کند و مردم ایران نیز که دیگر ایدئولوژی خود را یافته بودند، در انتظار«رهبری صادق»ماندند تا...قیامی دیگر...!

منابع:

-ا.پ.پطروشفسکی،«نهضت خراسان»،ترجمه کریم کشاورز، چاپ سوم،بهار 1351،119 صفحه،انتشارات پیام.

-راوندی،مرتضی،«تاریخ اجتماعی ایران»،جلد دوم چاپ سوم‏ 1356/672 صفحه،انتشارات امیر کبیر.

-راوندی،مرتضی،«تاریخ اجتماعی ایران»،جلد پنجم،چاپ دوم‏ پاییز 1364،880 صفحه،انتشارات امیر کبیر.

-محققان روسی،«تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم‏ میلادی»،ترجمه کریم کشاورز،چاپ پنجم 1363،713 صفحه، انتشارات پیام.

-برتولد اشپولر،«تاریخ مغول در ایران»،چاپ دوم 1365،553 صفحه،ترجمه محمود میرآفتاب،انتشارات علمی و فرهنگی.

-«قیام شیعی سربه‏داران»،یعقوب آژند.

-عبد الرفیع حقیقت،«قیام سربه‏داران»،چاپ اول 1362(؟)، انتشارات آزاداندیشان.

همچنین برای اطلاعات بیشتر می‏توان به:

-«شیعه یک حزب تمام»،دکتر شریعتی،و«بازشناسی هویت‏ ایرانی و اسلامی»همین نویسنده و...مراجعه نمود.

پی‏نوشت:

(1)-هر چند که برای اثبات نظریه مورخ انگلیسی می‏توان شواهد بسیاری در تاریخ یافت.

(2)-«تاریخ اجتماعی»،مرتضی راوندی،ج 2،ص 278.

(3)-همان،ص 128.

(4)-همان،ص 288.

(5)-«تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی»،محققان‏ روسی،ترجمه کریم کشاورز،ص 367.

(6)-همان.

(7)-«تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی»،محققان‏ روسی،ترجمه کریم کشاورز،تأکید از نگارنده است.

(8)-«نهضت سربداران خراسان»،ا.پطروشفسکی

(9)-«تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی»،محققان‏ روسی،ترجمه کریم کشاورز.

(10)-«نهضت سربداران خراسان»،ا.پطروشفسکی.

(11)-همان.